

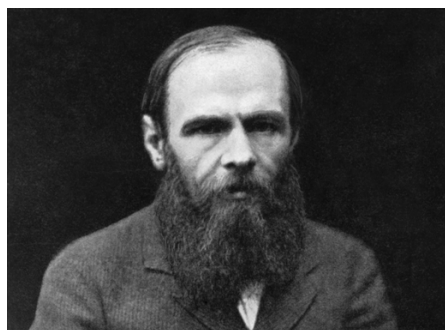
قمارباز

فیودور داستایوسکی

مترجم: سروش حبیبی

نشر چشمه، چاپ سوم، تابستان ۱۳۹۴

نویسنده



نام نویسنده، فیودور میخائیلوویچ داستایفسکی^۱ است. البته داستایوسکی^۲ هم ترجمه شده است. اما در مرجع [۱] می‌توانید تلفظ روسی نام وی را بشنوید و متوجه شوید که همان اولی درست است! یعنی داستایفسکی. (زاده ۱۱ نوامبر (مطابق تقویم سبک قدیم: ۳۰ اکتبر) ۱۸۲۱ - درگذشته ۹ فوریه (مطابق تقویم سبک قدیم: ۲۹ ژانویه) ۱۸۸۱) نویسنده مشهور و تأثیرگذار اهل روسیه بود [۱].

ویژگی منحصر به فرد آثار وی روانکاو و بررسی زوایای روانی شخصیت‌های داستان است. سوررئالیستها مانیفست خود را بر اساس نوشته‌های داستایوسکی ارائه کرده‌اند [۱].

مترجمان متفاوت نام این نویسنده را به اشکال متفاوتی در فارسی نوشته‌اند: «داستایوفسکی»، «داستایفسکی» و «داستایوسکی» که به نظر می‌رسد آخری نزدیک به تلفظ نام او در زبان انگلیسی است و به همان شکل نیز در فارسی رواج پیدا کرده است. خشایار دیهیمی در ترجمه زندگینامه داستایوسکی نوشته ادوارد هلت کار نام او را به شکل «داستایفسکی» آورده است. نام کوچک او نیز در متون ترجمه شده به اشکال «فیودور» و «فئودور» آمده است. با توجه به تلفظ روسی نام او، «فیودور داستایفسکی» صحیح است [۱].

پدرش پزشک بود و از اوکراین به مسکو مهاجرت کرده بود و مادرش دختر یکی از بازرگانان مسکو بود. در ده‌سالگی والدینش مزرعه‌ای کوچک در حومه شهر تولا در نزدیکی مسکو خریدند که از آن به بعد تابستان‌ها را در این مکان می‌گذراندند.

در ۱۸۳۴ همراه با برادرش به مدرسه شبانه‌روزی منتقل شدند و سه سال آنجا ماندند. در پانزده‌سالگی مادرش از دنیا رفت. در همان سال امتحانات ورودی دانشکده مهندسی نظامی را در سن پترزبورگ با موفقیت پشت

^۱Fyodor Mikhailovich Dostoyevsky

^۲Dostoevsky

سرگذشت و در ژانویه ۱۸۳۸ وارد دانشکده شد. در تابستان ۱۸۳۹ خبر فوت پدرش به او رسید [۱].

در ۱۸۴۳ با درجه افسری از دانشکده نظامی فارغ‌التحصیل شد و شغلی در اداره مهندسی وزارت جنگ به دست آورد. تا تابستان ۱۸۴۴ سهم ارث پدری‌اش به خاطر ولخرجی‌های مختلف به اتمام رسید. اوژنی‌گراند اثر بالزاک را ترجمه کرد و در همین سال از ارتش استعفا کرد. در زمستان ۱۸۴۴-۱۸۴۵ رمان کوتاه مردم فقیر را نوشت که بدین وسیله وارد محافل نویسندگان رادیکال و ساختارشکن بزرگ در سن پترزبورگ شد و برای خود شهرتی کسب کرد. طی دو سال بعد داستان‌های همزاد، آقای پروخارچین و خانم صاحبخانه را نوشت [۱].

یک جاسوس پلیس در این محفل رخنه کرد و موضوعات بحث این روشنفکران را به مقامات امنیتی روسیه گزارش داد. پلیس مخفی در روز ۲۲ آوریل ۱۸۴۹ او را به جرم براندازی حکومت دستگیر کرد [۱].

دادگاه نظامی برای او تقاضای حکم اعدام کرد که در ۱۹ دسامبر مشمول تخفیف شد و به چهار سال زندان در سبیری و سپس خدمت در لباس سرباز ساده تغییر یافت اما برای نشان دادن قدرت فائده حکومت تزاری این زندانیان را در برابر جوخه‌های آتش نمایی قرار دادند. در نمایی که با دقت طراحی شده بود بامداد روز ۲۲ دسامبر ۱۸۴۹ داستایفسکی و سایر زندانیان را به میدان رژه یک پادگان بردند. در آنجا چوبه‌های اعدام و داربست‌هایی برپا شده بود و روی آن را با پارچه‌های سیاه پوشانده بودند. جرایم و مجازات آنها قرائت شد و کشیشی ارتدکس از آنها خواست به خاطر گناهانشان طلب بخشش کنند. سه نفر از این زندانیان را به چوبه‌ها بستند تا برای اعدام حاضر شوند. در آخرین لحظات این مراسم اعدام ساختگی طبل‌های نظامی با صدای بلند به نواختن درآمد و جوخه آتش تفنگ‌های خود را که به سوی آنها نشانه رفته بود بر زمین گذاشتند. تجربه شخصی او از قرار گرفتن در آستانه مرگ باعث شد که به تاریخ و آن زمانه مشخص از منظر ویژه‌ای بنگرد. سالها بعد او در جایی گفت: «به خاطر ندارم که در هیچ لحظه دیگری از عمرم به اندازه آن روز خوشحال بوده باشم.» در زمان تبعید و زندان حملات صرع که تا پایان عمر گرفتار آن بود بر او عارض گشت [۱].

در ۱۵ فوریه ۱۸۵۴ از زندان بیرون آمد تا دوره بعدی مجازاتش را در لباس سرباز عادی طی کند. به عنوان مأمور خدمت در گردان هفتم پیاده‌نظام سبیری به سمی (سمیپالاتینسک) اعزام شد. در ۶ فوریه ۱۸۵۷ بعد از دو سال عشق جانفرسا با «ماریا دیمیترونا» بیوه یک کارمند گمرک ازدواج کرد. در بهار ۱۸۵۹ استعفایش از ارتش پذیرفته شد و توانست به نزدیکی مسکو نقل مکان کند. دو داستان خواب عموجان و دهکده اشپیانچیکوو را نوشت و به چاپ رسانید. در سال ۱۸۵۹ عرض حالی برای الکساندر دوم که تازه بر تخت نشسته بود فرستاد و بدین وسیله اجازه یافت به سن پترزبورگ برود. یک سال بعد او به جمع ادیبان و روشنفکران شهر سن پترزبورگ ملحق شد. در نشریه‌ای که برادرش منتشر می‌کرد - «ورمیا» - شروع به روزنامه‌نگاری کرد. از ژوئن تا اوت ۱۸۶۲ به اروپا سفر کرد. داستانی به نام ماجرای بی‌شرمانه را در «ورمیا» به چاپ رسانید. در ماه ژوئن ۱۸۶۳ «ورمیا» تعطیل شد. قسمتی از تابستان و پاییز ۱۸۶۳ را با معشوقش در اروپا گذراند. در ۱۰ ژوئیه

۱۸۶۴ «میخاییل داستایفسکی» برادر بزرگش درگذشت. در ۱۶ آوریل ۱۸۶۴ ماریا دیمیتریونا درگذشت. در فاصله سال‌های ۶۴-۱۸۶۲ کتاب‌های خاطرات خانه اموات و آزرندگان را به چاپ رسانید [۱].

در ۱۸۶۶ جنایت و مکافات را نوشت و در اکتبر همان سال رمان قمارباز را در ۲۶ روز نوشت این کار با تندنویسی «آنا گریگوریونا» انجام شد. در ۱۵ فوریه ۱۸۶۷ با آنا ازدواج کرد و در آوریل همان سال با همسرش به اروپا سفر کرد و تا تابستان ۱۸۷۱ به روسیه بازنگشت. در این سفر بارها پول خود را در قمار از دست داد. سال اول سفر را در سوئیس و سال دوم را در ایتالیا و دو سال آخر را در درسدن گذراند [۱].

در فوریه سال ۱۸۶۸ دخترش «سوفیا» به دنیا آمد که بیشتر از سه ماه زنده نماند. نوشتن ابله را در ژانویه ۱۸۶۹ در فلورانس به پایان رسانید و همیشه شوهر را در پاییز همان سال در درسدن نوشت. در ماه سپتامبر ۱۸۶۹ دختر دومش به نام «لیوبوف» به دنیا آمد. در ژوئیه ۱۸۷۱ نوشتن جن‌زدگان را به پایان رسانید. در تابستان همان سال پسرش به نام «فدیا» به دنیا آمد. در آغاز سال ۱۸۷۳ سردبیر مجله «گراژ دانین» شد و تا ماه مارس سال بعد به این کار ادامه داد. جوان خام را در زمستان ۷۵-۱۸۷۴ نوشت که در طول سال ۱۸۷۵ در مجله «اوتچستیه زابیسکی» انتشار یافت. «آلیوشا» آخرین فرزندش در ماه اوت ۱۸۷۵ به دنیا آمد که در سه سالگی بر اثر حمله صرع درگذشت. یادداشت‌های روزانه نویسنده را طی سال‌های ۷۷-۱۸۷۶ به همین نام در روزنامه منتشر کرد. برادران کارامازوف در طول سال‌های ۷۹-۱۸۸۰ به تدریج در «روسکی وستنیک» منتشر شد [۱].

در جشن سه روزه بزرگداشت پوشکین در پی سخنرانی‌اش به اوج شهرت و افتخار در زمان حیاتش رسید و سرانجام در اوایل فوریه سال ۱۸۸۱ در اثر خونریزی ریه درگذشت [۱].

مترجم



سروش حبیبی مترجم معاصر ایرانی است [۱]. سروش حبیبی در ۷ خرداد ۱۳۱۲ در تهران متولد شد. تحصیلات دبیرستانی را در تهران در دبیرستان فیروز بهرام به پایان رساند. از سال ۱۳۲۹ در مدرسه عالی پست و تلگراف ادامه تحصیل داد و سپس به خدمت وزارت پست و تلگراف و تلفن درآمد. در سال ۱۳۳۹ برای ادامه تحصیل به دانشکده فنی دارمشتات در آلمان رفت و به مدت سه سال به تحصیل در رشته الکترونیک و نیز یادگیری زبان آلمانی پرداخت. در وزارت پست و تلگراف رئیس دروس دانشکده مخابرات شد و در تغییر برنامه و تبدیل آن به دانشگاه مخابرات سهم عمده‌ای داشت، و از او به عنوان مجری طرح تشکیل مرکز تحقیقات مخابرات نیز یاد می‌شود [۱].

فعالیت قلمی سروش حبیبی که بخش اعظم زندگی او را تشکیل می‌دهد، در اوان جوانی، پس از دوران سربازی

او و با نوشتن نامه‌های دل‌تنگی به همدوره‌ای‌های خدمت شروع شد. سپس با همکاری با مجله سخن وارد مسیر رسمی شد. او در مصاحبه‌ای با علی دهباشی گفته، اولین زبان خارجی که یاد گرفت فرانسه بود که در دبیرستان با آن آشنا شد و به لطف پدرش که در مدرسه فرانسویان درس خوانده بود، در این درس از سایرین پیش‌تر بود. با این همه نظر به شیوه آموزشی فرسوده و مستبدانه مدرسه‌ای در ایران که حبیبی دل خوشی از آن نداشته و ندارد، این زبان تغییر چندانی در حال او ایجاد نکرد، چرا که شیوه حفظ کردن درس در کلاس و پس دادن آن بر روی برگه امتحانی، فرصت هرگونه تفکر و تعمق را از دانش آموز می‌گیرد. به هر رو، این زبان تنها زمانی آنهم به شیوه‌ای نه چندان شیرین به کار او آمد که در دانشکده به داستان از آلفونس دوده برخورد و آن را ترجمه کرد. ترجمه‌ای که البته نظر به جوانی مترجم، عاقبت به خیر نشد و به گفته خود او معلوم نیست از کجا سردرآورد، چه ناشر حتی آن را به او پس نداد! و حال آنکه ترجمه‌هایی که او از سایرین می‌خواند به قول خودش "از مال او چندان بهتر نبود و بعضی‌هاشان بدتر هم بود." اما آنان به لطف نام آشنای خود شانس بیشتری برای چاپ آثارشان داشتند. رویه‌ای که همواره نه تنها در بازار نشر که در سایر زمینه‌ها نیز وجود داشته و دارد. به هر تقدیر، حبیبی نیز توانست با توصیه رضاسیدحسینی راه خود را بیابد و به ترجمه اثر نخست خود، "زمین انسانها"، اثر آنتوان دوست اگروپری بپردازد، گویانکه این ترجمه نیز سرنوشت بهتری از ترجمه دوده نداشت چرا که مترجم هنوز ناشناخته بود. به این ترتیب، حبیبی از انتشار آثار خود دل برید و تنها برای دل خود به ترجمه اثر سوم، "بیابان تاتارها" به قلم دینو بوتزاتی دست زد، اما این بار بخت یار او بود و کتاب مقبول یکی از دوستانش افتاد که مشاور انتشاراتی بود و با کمک او به چاپ رسید. ترجمه‌ای که البته در همان مرحله نخست، توجه منتقدان را نیز به خود جلب کرد، البته انتقاداتی منفی که خوشبختانه نه به کیفیت ترجمه، که بیشتر به اشکالات چاپی و تایپی بازمی‌گشت [۲]!

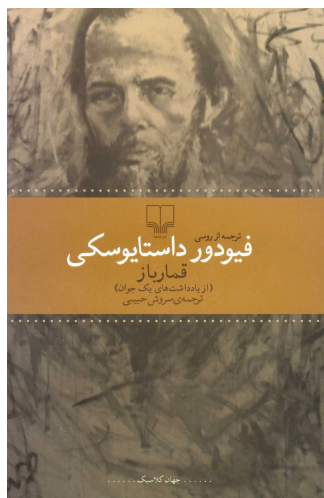
حبیبی زبان انگلیسی را به عنوان زبان دوم در دانشگاه و آنهم نه به طور جدی یادگرفت. آموختن زبان سوم او که آلمانی بود نیز به لطف ادامه تحصیل او در آلمان میسر و به مدد همسر اول او که خانمی آلمانی و ایرانشناس بود تسهیل شد. پس از همه اینها به زبان روسی پرداخت که به گفته خودش با آلمانی و روسی مانوس‌تر است. از نظر وی چندزبانگی امکان بهتر دیدن و ارزیابی درست‌تر آثار ادبی را به انسان می‌دهد، بااینهمه در مصاحبه‌ای می‌گوید اگر به دوران جوانی برمی‌گشت، به جای آموختن چند زبان، به آموختن عمیق زبان فارسی و یک زبان خارجی می‌پرداخت به طوری که "این زبانها در ذهن و جان او به منزله خونی باشند که بدنش را سیر و همه یاخته‌های آن را سیراب می‌کند." گویانکه مشهور است حبیبی از هر زبانی که ترجمه می‌کند، ترجمه‌ای دقیق، سلیس و دلپذیر به دست می‌دهد [۲].

در سال ۱۳۵۱ پس از ۲۰ سال خدمت از وزارت پست و تلگراف و تلفن بازنشسته شد، و در انتشارات دانشگاه صنعتی آریامهر با سمت سروراستار به کار مشغول شد و به ویراستاری چند کتاب دانشگاهی از جمله فیزیک

دانشگاهی پرداخت. سروش حبیبی در سال ۱۳۵۶ به آمریکا رفت و از سال ۱۳۵۸ در فرانسه اقامت دارد [۱]. سروش حبیبی طی بیش از چهار دهه فعالیت خود در عرصه ترجمه آثار ادبی، دریچه تازه‌ای به روی خوانندگان ایرانی گشوده است، و آشنایی فارسی‌زبانان با نویسندگانی چون رومن گاری، آلفو کارپانتیه و الیاس کانتی از راه ترجمه‌های او بوده است. سروش حبیبی مترجمی چند زبانه است و از زبان‌های آلمانی، انگلیسی، روسی و فرانسوی به فارسی ترجمه می‌کند. اعتماد خوانندگان ایرانی به شیوه ترجمه او چنان است که هر یک از ترجمه‌های تازه او از آثار نویسندگان مشهوری چون داستایوسکی که سال‌ها پیش به فارسی ترجمه شده بوده‌اند با استقبال خوانندگان آثار ادبی روبرو می‌شود [۱].

در صورت نیاز به اطلاعات بیشتر به مرجع [۲] مراجعه کنید. همچنین با جستجو نام وی می‌توانید مصاحبه‌های زیادی را بخوانید.

درباره کتاب



رمان قمارباز در ۲۱۵ صفحه ترجمه شده است. با جستجو در اینترنت می‌توانید مصاحبه‌ای با مترجم در مورد همین کتاب بیابید [۳]. کتاب واقعا شگفت‌انگیز است. من که مسحور چیره‌دستی و مهارت نویسنده در شخصیت‌پردازی شدم. در تمام داستان سعی شده است که با کمترین گفتارها و نشانه‌ها بهترین تصویر برای خواننده نمایش داده شود. همین است که بسیاری از داستان‌های نویسنده دست‌مایه نمایش‌نامه و تئاتر شده‌اند. همین ابتدا توصیه می‌کنم این کتاب را با ترجمه سروش حبیبی (نه جلال آل احمد!) بخوانید. توصیه بعدی اینکه اصلا سمت ترجمه جلال آل احمد نروید!!! به هیچ‌وجه. ترجمه‌های دیگر را ندیده‌ام. اما این ترجمه گیرایی خوبی داشت.

یکی از نکات جالب در مورد کتاب که در بالا هم اشاره شد، این است که نویسنده این رمان را در کمتر از یک ماه، ۲۶ روز، نوشته است!! واقعا قلم توانا که می‌گن همینه دیگه.

این کتاب به ۱۷ بخش تقسیم شده است. راوی داستان در این کتاب، یک معلم سرخانه است. آلکسی ایوانوویچ، در واقع دارد نوشته‌هایش را سر جمع می‌کند. در ابتدای داستان پشت سر هم می‌نویسد، اما در بخش‌های انتهایی بعد از چند ماه، حتی بخش آخر را بعد از یک سال و اندی، می‌نویسد. گرچه این موضوع فقط داستان است

و قطعا در همان ۲۶ روز کل داستان نوشته شده است. راوی معلم سرخانه دو بچه از یک ژنرال است. ژنرالی که نماد انسان‌های سست بنیاد است. این ژنرال منتظر مرگ مادر بزرگ است تا بتواند از ارث وی استفاده کند و هم بدهی‌های خود را بدهد و هم با زنی به نام بلانش ازدواج کند. در همین حین، دختری هم در ماجرا وجود دارد، پولینا، که بین سه مرد یکی راوی داستان، یک انگلیسی و یک فرانسوی قرار دارد. نویسنده آنقدر کشمکش‌های عشقی راوی را خوب و زیبا توصیف می‌کند که می‌توان لحظه لحظه حالات وی را به خوبی تجسم کرد. از یک سو پولینا وی را تحقیر می‌کند و از سوی دیگر مردانی هستند که به نظر می‌رسد بسیار نزدیکتر از وی به پولینا هستند. پولینا وی را بازیچه خود قرار داده است. قمار بازی کردن راوی هم تقریباً از همین جا آغاز می‌شود. جایی که پولینا از وی می‌خواهد بازی کند. البته، ورود ناگهانی مادر بزرگ پیر و قماربازی کردن وی هم تاثیر زیادی در این مسئله داشته است.

راوی به خوبی تنفر خود از فرانسه و علاقه‌اش به انگلیس را نشان می‌دهد. در برخی نقدها خواندم که این‌ها در واقع افکار خود نویسنده است.

در زیر برخی جملات زیبای کتاب را می‌خوانید:

«بادبادک رنگین، پر زرق و برق و تو خالی.» ص ۱۱

«من در میل مردم به بردن هر چه بیشتر و سریع‌تر پول و هیچ چیز ناپاکی نمی‌بینم. من حرف آن مدعی را یاوه می‌شمارم که با شکم سیر و خیال راحت درس اخلاق می‌دهد و در جواب کسی که در توجیه بازی خود عذر می‌آورد که «کلان بازی نمی‌کنم»، می‌فرماید: «دیگر بدتر! زیرا این نشان حقارت حرص است.» انگاری حرص حقیر و طمع بلندهمتانه با هم فرقی دارد. مسئله نسبی است.» ص ۲۳

«کسی که به راستی آقامتش باشد حتا اگر تمام هستی خود را ببازد نباید پریشانی در خود ظاهر سازد. قدر پول باید به اندازه‌ای نزد یک جنتمن ناچیز باشد که نبودش نتواند آرامش او را بر هم زند.» ص ۲۵

«میان ما رابطه عجیبی برقرار شده است که با توجه به نخوت و نفرتی که در رفتارش نسبت به همه آشکار است از بسیاری جهات برای من نامفهوم است. مثلا می‌داند که من دیوانه‌وار دوستش دارم و حتا اجازه می‌دهد که از این عشق سودایی برایش حرف بزنم. و البته هیچ چیز بیش از همین آزاد گذاشتن من، که بی‌هیچ مانع یا ملاحظه‌ای از عشق خود با او حرف بزنم، گواه نفرتش از من نیست. یعنی می‌خواهد به زبان بی‌زبانی به من بگوید که «احساسات تو نسبت به من به قدری در نظرم ناچیز است که هیچ فرق نمی‌کند که درباره چه چیز با من حرف می‌زنی یا نسبت به من چه احساسی داری.» ص ۲۹

«ولی لذت همیشه مفید است و قدرت مطلق و بی‌حد، ولو بر یک مگس، برای خود لذتی دارد. انسان طبعا خودکامه است و از رنج دادن دیگری خوشش می‌آید.» ص ۵۲

«هنوز گاهی احساس می‌کنم که همچنان در همان گردباد گرفتارم و توفان به زدوی باز جهان را می‌جنباند و

زبانهاش مرا در خود کی کشد و از پایم می اندازد و من احساس اندازه را از دست می دهم و باز می چرخم و می چرخم و می چرخم...» ص ۱۴۸

«فردا ممکن است باز از میان مردگان برخیزم و زندگی نویی شروع کنم. و «انسان» را، تا هنوز کاملا در من تباه نشده، کشف کنم.» ص ۲۰۳

مشکلات نوشتاری و ترجمه کتاب

ممنون از مترجم به خاطر این ترجمه شیوا و روان. البته مثل همیشه مشکلاتی به نظر رسید که باید بگویم.

۱. اولین مسئله که از همان صفحه اول در ذوقم خورد استفاده از کلمه «حتا» بود! نمیدونم آیا می شود «حتی» را به این شکل نوشت یا نه؟ و اگر می شود طبق چه سند و مدرکی؟!
۲. مسئله بعد کلمه «پولکی» است. احتمالا مقصور مترجم «مقداری پول» بوده است. اما خب پولکی به نظرم چندان جالب نبود.
۳. در ادامه به همان ایراد همیشگی برمی خوریم! چرا قبل از «و» از ویرگول و یا نقطه استفاده می شود!!! هنوز هم نفهمیدم.
۴. در صفحه ۹ وسط صفحه و در صفحه ۲۶ اول صفحه، به جای «خوب» باید «خب» استفاده می شد.
۵. جمله زیر کمی نامفهوم است:
«من اول بار در پروس با این انگلیسی، که همه چیزش غیر از همه است، آشنا شده بودم.» ص ۱۰
منظورم دوبار استفاده از کلمه «همه» است.
۶. «حقیقت این است که در این دو هفته‌ی حرمان آسوده‌تر از حالا بودم که به او رسیده بودم.»
حرمان؟! خب «دوری» بهتر نبود؟!
۷. به گمانم اگر بعد از «نظارت» کلمه «دارند» بیاید بهتر است.
«کروپیه‌هایی که در دو سر میز می‌نشینند و بر جریان بازی نظارت و برد و باخت بازی‌کنندگان را حساب می‌کنند، کار بسیار دشواری برعهده دارند.» ص ۲۶
۸. «من دیروز ده ورستی در این اطراف گشتم» ص ۳۹. توضیح باید داده می‌شد برای واحد روسی «ورست» که تقریبا ۱ کیلومتر است!!!

۹. در جمله زیر بهتر نبود به جای کلمه «شلتاق» از کلماتی چون «نزاع، دعوا، مرافعه و ...» استفاده نمود؟
«هنوز معلوم نیست که شلتاق حریصانه‌ی روس‌ها در تحصیل پول بی‌زحمت زشت‌تر است یا شیوه‌ی
آلمان‌ها از طریق کار شرافتمندانه!» ص ۳۹

۱۰. یعنی چی «برویدیش»؟

«فورا برویدیش بارونس، کلاه‌تان را بردارید و به فرانسه چیزی به او بگویید.» ص ۵۴

۱۱. در صفحه ۶۳ بین دو کلمه «دانشگاه» و «دیده‌ام» به اشتباه نیم‌فاصله خورده است.

۱۲. جمله «به طور کلی با نخوت بر من فرو می‌نگریست» در صفحه ۷۰ تصحیح شود بهتر نیست؟ نخوت
خودش بار منفی لازم را دارد، فرو نگریستن را به نگریستن تغییر دهیم.

۱۳. در پایین صفحه ۷۱ یک «را» جا افتاده است: «شما مادموازل دو کومنز که می‌شناسید؟»

۱۴. در صفحه ۸۰ در بالای صفحه بین دو کلمه «پسندیده» و «خوبی» به اشتباه نیم‌فاصله ایجاد شده است.

۱۵. در پایین صفحه ۸۳ کلمه «عذرشان» به اشتباه «عذرشان» نوشته شده است.

۱۶. در صفحه ۹۳ کلمه «چلوار» به معنی: «پارچه پنبه ای سفید آهارداری که از آن پیراهن و زیرجامه و دیگر
جامه‌ها سازند»، است.

۱۷. در صفحه ۱۴۸ وسط صفحه کلمه «وارسم» به اشتباه به صورت «و ارسم» نوشته شده است. یعنی بین
حروف آن فاصله افتاده است.

۱۸. در صفحه ۱۷۸ پاراگراف دوم، پرانتز شروع داریم، اما پرانتز انتهایی نیست!!

بهر روز آدینه

۱۳۹۵/۰۸/۰۱

مراجع

[1] www.wikipedia.org

[2] <http://anthropology.ir/node/18180>

[3] <http://www.aftabir.com/>